

# شعار و نیروی شلاق وار آن

شعارها چه گونه محتوای دگرگونی‌ها را پیشاپیش لو می‌دهند؟

سعیده کشاورزی



طرح از رضا شکری

لحظه‌ی اعتراض، درست مثل روزنی بر پهنه‌ی تسلیم‌های طولانی سر باز می‌کند تا از امتناع بگوید. این لحظه، فرصتی به طول و تفصیل نمی‌دهد. جایی برای پُرحرفی ندارد. طرّار و گریزپاست و به‌قدر گریزپایی‌اش، امکان سخنوری می‌دهد. این جاست که «شعار»، همچون یک فرم فشرده‌ی اعتراضی خلق می‌شود تا این مهلت کوتاه را از حرف و کلام پر کند. شعار می‌آید تا به لحظه‌ی اعتراض غنا ببخشد، لحظه را تسخیر کند و حضور فشرده‌ی سوژه‌های معترض را در متن آن لحظه توضیح بدهد. شعار، با شفاف کردن دلایل هر اعتراض، محتوای آن را تبیین می‌کند. از این حیث می‌توان، مجموعه شعارهای یک جنبش را مانیفست آن جنبش تلقی کرد. مانیفستی که درباب ارزش‌های کانونی هر نظم نوین، پیش از استقرار آن، روشنگری می‌کند.

کافی‌ست نگاهی کوتاه به شعارهای اعتراضی در متن هر جنبش/انقلاب بیندازیم تا از چندوچون ماجرا سردرآوریم و پاسخ بسیاری از پرسش‌ها را بگیریم. سوژه‌ی معترض، در میان شعارهایش، دست به افشاگری می‌زند. او فرصتِ تفصیل ندارد، پس در نخستین شعارها، تنها رئوس مطالب را بیان می‌کند و توضیحات بیشتر را به شعارهای بعدی در مهلت‌های دست‌وپاشده‌ی بعدی موکول می‌کند. سوژه‌ی معترض با فریادهایش به ما می‌گوید آنچه اتفاق افتاده یا می‌افتد، امری پیش‌پاافتاده و عادی نیست، و از این رو دست‌اندرکار «آشنادایی» از امور می‌شود. درواقع، حقیقتی که او شجاعت گفتنش را در شعارها پیدا کرده این است: همه‌چیز طبیعی بنظر می‌رسد و هیچ چیز طبیعی نیست!

به سوژه‌ی معترض در جنبش ۱۴۰۱ ایران نگاه کنیم. او ناگهان بر سکوی دیر یافته‌ی یک لحظه‌ی اعتراضی می‌ایستد و در واکنش به وضعیت غیرطبیعی، دست به مطالبه‌ی همه‌ی آن چیزها که طبیعی‌اند می‌زند: «زن، زندگی و آزادی»، همه‌ی آن چیزها که دائماً از حیاتِ لاغرِ او دریغ شده‌اند. محتوای «زن، زندگی و آزادی» چنان طبیعی و خودمانی و بی‌غل‌وغش است، که فاصله‌ی سهمگین میان امور «طبیعی» با زندگی کنونی سوژه‌ی معترض را ناگهان معلوم می‌کند. به این اعتبار، سوژه‌ی معترض، سوژه‌ای «آشنازدا»ست. سوژه‌ای دست‌اندرکار مرئی کردن آنچه نامرئی‌ست. از سوی

دیگر سوژه‌ی معترض از خلال شعارهایش، پرسش‌های جدی خود را طرح می‌کند و همزمان به پرسش‌ها پاسخ می‌دهد. دلایلی را رو می‌کند و با سوار کردن اعتراض بر دوش لحظه، بازه‌ی محدود زمان را امتداد می‌بخشد. او به تعداد لحظه‌های اعتراضی، شعار می‌سازد. شعارها زاده می‌شوند و مثل منجنیق از گلوگاه معترضان به سمت حیات غیرطبیعی آن بیرون، پرتاب می‌شوند. هر شعار به قدر رساله‌ای جامع دست‌به‌کار حرف‌زدن و تحلیل کردن می‌شود. سوژه‌ی معترض در هر شعار، تنها پرسش‌ها و مطالبه‌هایش را طرح نمی‌کند. صرفاً مشغول دفاع از خودش نمی‌شود. صرفاً چیز یا کسی را محکوم نمی‌کند. او با شعارهایش هویت خود و جنبشی که درون آن مستقر شده را نیز بنا می‌کند و از خلال چینش رندانه‌ی کلمات، دست به انتقام، تعیین مجازات، نکوهش، تهدید یا حتی تمسخر عواملی می‌زند که او را به ستوه آورده‌اند. چیزی که اهمیت دارد این است: هویتی که هر جنبش برای خود دست‌وپا می‌کند، در پیکر شعارهای آن صورت‌بندی می‌شود.

گریزی به انقلاب ۵۷ بزنیم. مروری بر شعارهای اصلی انقلاب ۵۷، هویت پیشاپیش «مردانه» و «قدسی» آن را معلوم می‌کند. این دو، بارزترین خصیصه‌های هویتی انقلاب پنجاه‌وهفت‌اند؛ مردانه و قدسی! شعارها جابه‌جا سرشار از عناصر مردانه‌اند. نه تنها اسامی عامی چون «رهبر، شاه، برادر، پسر، آقا، مرد، امام و..» که حتا اسامی خاصی چون «خمینی، شاه، کارتر، بازرگان، شاپور بختیار و..» که در دل شعارهای انقلاب ۵۷ جای می‌گرفتند کمابیش همه مردانه‌اند. فریاد کردن شعارهای سرشار از گزاره‌های مردانه، گویی طنین و تمنای برسرکار آوردن سازوکاری را دارد که همچنان بر پایه‌ی منطق «پدر-شاهی» استوار باشد.

معدود عناصر زنانه‌ی موجود در برخی شعارهای انقلاب ۵۷ نیز از سه حالت کلی خارج نیستند:

- یا به شخصیت‌های دینی مقدسی چون حضرت «فاطمه/زهره» اشاره دارند: «قسم به روح مادرم فاطمه، ندارم از کشته شدن واهمه»
- یا به تنها جایگاه پذیرفته شده برای زن یعنی «مادر» ارجاع می‌دهند: «به مادرم بگویید، دیگر پسر ندارد».

- یا مشغول نسبت‌دادنِ کیفیتی تحقیرآمیز به زنان‌اند: «زن‌ها به ما پیوستند، بی‌غیرت‌ها نشستند» و سایر شعارهای تحقیرآمیز مرتبط با فرح و اشرف پهلوی.

امر قدسی نیز کم‌وبیش در تمامی شعارهای جریان اصلی انقلاب ۵۷، حضوری انکارناپذیر دارد. کافی‌ست به کلمات به‌کاررفته در ساختمان شعارها نگاهی سرسری بیندازیم تا بسامد بالای کلماتی چون «خدا، قرآن، الله‌اکبر، امام، انقلاب مهدی، مسلمان، اسلام، بت‌شکن، نهضت/ارتش حسینی، صاحب‌زمان، مصطفی، صل‌علی‌محمد، ایمان، جهاد، شهادت، شهید و..» را ببینیم. امر قدسی پیشاپیش در برابر امر زمینی صف‌آرایی می‌کند و هویت خود را از تأکید بر چنین تمایزی به‌دست می‌آورد. و زن، از همان ابتدای انقلاب نماینده‌ی امرِ زمینی‌ست. از این رو «زن مسلمان انقلابی» که «زیبنده‌ترین زینت او حفظ حجاب است» تولید می‌شود تا کارکرد زمینی زن را امحاء کند و با پیوند دادن زن به امر قدسی، به او به‌طور مشروط اجازه‌ی حیات بدهد. درواقع تنها صورت مُجاز از حیات زن پس از «انقلاب اسلامی»، صورتِ قدسی‌شده‌ی غیرزمینی اوست که شعارهای انقلاب ۵۷، پیش از وقوع خود انقلاب، الگوهای اصلی آن را تبیین کرده بودند:

- الگوهای مقدسِ دینی؛ که در شخصیت‌هایی چون حضرت فاطمه (زهرا) یا زینب متبلور می‌شد.

- الگوی مادرانه؛ به منزله‌ی مقدس‌ترین جایگاه برای زن.

با کمی دقت متوجه می‌شویم که شعارهای انقلاب ۵۷، پیش از وقوع انقلاب، پیش از تصویب قانون اساسی و پیش از انجام همه‌پرسی، نه‌تنها جایگاه فرودستی را که پس از انقلاب در انتظار زنان بوده، در گزاره‌های خود لو داده بودند که حتی الگوهای مُجاز حضور زن را نیز پیشاپیش تعیین کرده بودند! راویِ شعارهای انقلاب ۵۷ مرد است. مردی که همان روزها فریاد زده بود: «ما پیرو قرآنیم، بی‌حجاب نمی‌خواهیم». مردی که با سردادن شعارهایی چون «زن‌ها به ما پیوستند/ بی‌غیرت‌ها نشستند»، به ترسیمِ فاصله‌گذاری تحقیرآمیزِ «زنانه/مردانه» ای دست می‌زند که قرار است پس از ۵۷، شکلی

سیستماتیک به خود بگیرد. درواقع راوی سراپا مرد این شعارها، روایت ذهنی‌اش از وضعیت را پیشاپیش لو داده است. بله، «شعار»ها بخش‌هایی بیرون‌زده از ناخودآگاه جمعی‌اند و به‌قدر صراحت قاطعی که در خود دارند، درباب آراء و افکار ما، روشنگری می‌کنند.

به جنبش ۱۴۰۱ برگردیم. سوژه‌های معترض در جنبش ۱۴۰۱ نیز از خلال شعارهای خود، هویت این جنبش را صورت‌بندی می‌کنند. با رجوع به این شعارها می‌توان چرخش‌های مهم هویتی جنبش کنونی را از انقلاب ۵۷ به‌وضوح تشخیص داد. برخلاف هویت «مردانه و قدسی» انقلاب ۵۷، جنبش ۱۴۰۱، هویتی «زنانه و زمینی» (غیرقدسی) دارد. تو گویی این جنبش خودش را به‌صراحت در رابطه‌ای دیالکتیکی با انقلاب ۵۷ بنا کرده و دگرگونی‌های خودش را برپایه‌ی آنچه در انقلاب ۵۷ نفی می‌شد، سروسامان داده است.

مهم‌ترین دگرگونی از این قرار است: برخلاف راوی شعارهای انقلاب ۵۷ که مرد است، راوی شعارهای جنبش ۱۴۰۱، زنان‌اند. بله، راوی عوض شده است و روایت نیز! چرخش‌های هویتی امروز را می‌توان در جزئیات دستکاری‌شده‌ی شعارهای انقلاب ۵۷ برای سازگار شدن با هویت «زنانه و زمینی» جنبش کنونی به‌روشنی دریافت. به این جزئیات دستکاری شده و سپس به شعارهای مستقل این جنبش بپردازیم.

شعار «زن، زندگی، آزادی»، جای شعارهای سه‌جزئی «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» و «خدا، قرآن، خمینی» - که در تقابل با «خدا، شاه، میهن» ساخته شده بود - را گرفته و جهت امر مردانه و قدسی را به امر زنانه و زمینی گردانده است. شعار پنجاه‌وهفتی «می‌کشم می‌کشم آنکه برادرم کشت»، چهار دهه پس از انقلاب اسلامی، در چرخشی هویتی، سوژه‌ی «زن» را نیز به درون خود راه می‌دهد و امکان تبدیل شدن به شعار «می‌کشم می‌کشم هر آنکه خواهرم کشت» را می‌یابد. شعار پنجاه‌وهفتی «توپ، تانک، مسلسل، دیگر اثر ندارد/ به مادرم بگویند دیگر پسر ندارد» در ۱۴۰۱، جنسیت سوژه‌ی معترض یعنی «پسر» را با «دختر» تعویض می‌کند و از گلوگاه دختران دانشجو فریاد می‌شود. شعار پنجاه‌وهفتی «زن‌ها به ما پیوستن، بی‌غیرت‌ها نشستن» کمابیش از شعارهای جنبش ۱۴۰۱ حذف شده است. همانطور که واژه‌ی پیش‌تر مقدس

«ناموس»، امروز به مفهومی «مذموم» با کارکردی زن‌ستیزانه بدل شده که به محض ظهور، صدای اعتراض‌ها را بلند می‌کند. در عین حال هر کدام از این شعارها و نیز شعارهای مشابه، متناسب با موقعیت، به حضور مردان و پسران نیز راه می‌دهند و برخوردی منعطف با مقوله‌ی «جنسیت» دارند.

یکی از صریح‌ترین و صیقل‌خورده‌ترین شعارهای این ایام که از دهان سوژه‌ی معترض فریاد می‌شود از این قرار است: «هیز تویی، هرزه تویی، زنِ آزاده منم!» این شعار را باید از مهم‌ترین شعارهای جنبش ۱۴۰۱ دانست. شعاری که به لحاظ سویه‌های روشنگرانه‌ای که در خود دارد و به لحاظ میزان تعلق‌اش به کیفیت زنانه و راستین این جنبش، می‌تواند پس از شعار «زن، زندگی، آزادی» بایستد و جایگاه دوم شعارهای روشنگر زنانه را از آن خود کند. راوی شعار، زن است. و این شعار چه می‌کند؟ این شعار «هیزی و هرزگی» را یک‌سوی این صف‌آرایی می‌نشانند و «آزادگی» را سوی دیگر آن و بدین ترتیب آزادی و هرزگی را قاطعانه از هم تفکیک می‌کند. این شعار، سوژه‌ی آزادیخواه را به‌سرعت از همه‌ی انگ‌های تقلیل‌دهنده و آلاینده‌ی «آزادی» مُبرا می‌کند و مفهوم نابِ «آزادی» را از صفات فروکاهنده‌ای که مایل‌اند به آن مُنتسب باشد، می‌رَهاند. کمی که دقیق‌تر شویم می‌بینیم شعار «هیز تویی، هرزه تویی، زنِ آزاده منم» گویی در گفت‌وگویی پنهانی با شعار «زن، زندگی، آزادی» بنا شده است. تو گویی این شعار، متممِ «زن، زندگی، آزادی» است. متممی که می‌آید تا اجزای شعار «زن، زندگی، آزادی» را شفاف کند و این بار دلایل خود را نیز توضیح بدهد. متممی که دو جزء «زن» و «آزادی» را از شعار «زن، زندگی، آزادی» بیرون می‌کشد، و آن دو را با ترکیب «زن آزاده» شفاف می‌کند تا از جزء سوم شعار یعنی «زندگی» نیز دفاعی جانانه کرده باشد. از این رو این شعار، دفاعیه‌ای تمام‌عیار از خواستِ «آزادیِ [+] زن» نیز است.

از سوی دیگر، شعار «هیز تویی، هرزه تویی، زن آزاده منم» که در فرصت کوتاه لحظه‌های اعتراض، هم دست‌به‌کار حمله می‌شود و هم دست‌اندرکارِ دفاع، به‌تنهایی یک مانیفست تمام‌عیار است. مانیفستی که اعلام می‌دارد «آنچه مُسببِ فساد است، نه آزادی زن، که هیزی و هرزگی کسی است که نمی‌خواهد زن، چیزی جز دستمایه‌ی فانتزی‌های جنسی‌اش باشد.» این جمله، تکلیف کیستیِ «تو» و «من» یعنی طرفین

این نبرد را در متن کوتاهش تعیین می‌کند: «تو: هیز و هرزه» ای و «من: آزاده» ام! ما شاهد چند کلمه‌ی مختصریم که ناگهان ورق را برمی‌گردانند تا آنچه پشت دم‌ودستگاه توجیه‌گر «حجاب اجباری» پنهان شده را افشا کنند: «نه آزادی زن، که از قضا سلب آزادی از زن به بهانه‌ی بارآوردن خیل مردان تهی از اراده و فاقد کنترل است که دلالت بر هرزگی سوی دیگر این معادله دارد.» تو گویی مهم‌ترین رسالت این شعار، پرده‌برداشتن از زیربنای جنسی حجاب اجباری است. این که مسئولیت انحراف جنسی «مردان دائم‌التحریک» را بی‌هیچ توضیح اضافه‌ای بر دوش «هیزی و هرزگی» نهادینه شده در خود آن‌ها بگذارد و نه بر دوش سبکیار «آزادی» آزاده‌وار یک زن. این شعار، تبر را از دوش زن برمی‌دارد و بر دوش بُت بزرگ؛ یعنی همه‌ی آن «مردان فاقد اراده» می‌گذارد و برمی‌گردد.

یکی دیگر از شعارهای جنبش ۱۴۰۱ که بازهم کیفیتی زنانه دارد از این قرار است: «نه روسری، نه توسری، آزادی و برابری!» راوی/سوزهی معترض، باز هم زن است. او در چینش واژه‌های این شعار، روسری را با توسری همنشین می‌کند و آزادی را با برابری. او به «روسری و توسری» نه می‌گوید تا مشغول آری‌گویی به «آزادی و برابری» شود. او در بنا کردن این شعار، آرایه‌ی «لُف‌ونُشر» را از ادبیات وام گرفته تا «نه گفتن به روسری» را در پاره‌ی اول شعار، با «آزادی» در پاره‌ی دوم معادل کند و «نه گفتن به توسری» را با «برابری» یکی بداند. آرایه‌ی مسلط این شعار، معادله‌های روشنی در خود دارد:

نه به روسری ← آزادی                      نه به توسری ← برابری

«نه گفتن به روسری»، نه گفتن به آرایشی تحمیلی برای مطیع‌سازی بدن زن است و طنین سنگینی از پشت‌پا زدن به «انقیاد» را در خود دارد. «نه گفتن به توسری» اما امتناع از «بردگی/بندگی» و به تبع آن، امتناع از تن‌دادن به «تحقیر» است. شعار، در محدوده‌ی گزاره‌های سلبی و ایجابی‌اش و در فاصله‌ی نه گفتن‌ها و آری‌گویی‌هایش، دست به کُنشگری می‌زند و محتوای خود را مفهوم می‌کند.

در کنار شعارهای اصلی جنبش ۱۴۰۱، شعارهایی با محتوای فحش و ناسزا و بددهانی نیز سَربرکرده‌اند. زبان، مُنزه نیست و سودای مقدس‌مآبی نیز دَرسر ندارد. دشنام‌ها و ناسزاها، در وضعیتِ انسداد، امکانی برای تخلیه‌ی روانی سوزه‌های معترض‌اند.

با این حال «دشنام جنسیتی» موضوع دیگری است. «دشنام جنسیتی» در بیشتر موارد، مناسبات استعمارگرانه‌ی حاکم بر بدن زن را بازتولید می‌کند. و در حالی که زنان در دقیقه‌های تاریخی، علیه چنین مناسبات تحقیرآمیزی شوریده‌اند، این فحش‌ها همچنان به تحقیر بدن زن در ساحت زبان ادامه می‌دهند. با این حال هویت زنانه‌ی این جنبش کافیست تا به ما یادآوری کند که «دشنام‌های جنسیتی» تاجه‌اندازه علیه ماهیت برابری خواه این جنبش کار می‌کنند.

نگاهی به شعارهای حاوی دشنام‌های جنسیتی در جنبش ۱۴۰۱، از واقعیتی صریح پرده برمی‌دارد: راویان شعارهای حاوی دشنام جنسیتی، مردان‌اند! مردانی که هنوز - و شاید ناخودآگاه - از اعمال قدرتی جنسیتی در ساحت زبان، لذتی بازیگوشانه می‌برند. راوی، مردیست که بدش نمی‌آید برای لحظاتی هم که شده در فحش‌هایش چشم بر تحقیری که نسبت به زن روا داشته ببندد تا از مانور کلامی قدرت‌مآبانه‌ای که به خرج داده، پنهانی، کیف کند. واقعیت این است که نه تنها کنار گذاشتن عوامل تحقیرکننده‌ی زن در ساحت‌های عمومی و واقعی، که کنده‌شدن از سازوکارهای تبعیض‌آلود زبانی نیز، امری زمان‌بر است. با این حال، توجه به کیفیت تحقیرآمیز این کلمات و چشم‌بستن بر این لذت‌های به‌ظاهر کوچک بازیگوشانه، خود قسمی کنشگری - به‌ویژه اخلاقی - است. از این رو، مرئی کردن «زن‌ستیزی» پنهان در فحش‌های جنسیتی و افشای «تحقیری» که در خود دارند را باید یک فرآیند «آشناژدا»ی دیگر بدانیم. یک اعلام «همه‌چیز طبیعیست و هیچ‌چیز طبیعی نیست» دیگر!

شعار، ساحت نبرد روایت‌هاست و تعلقات زبانی ما، روایت محبوب ما را لو می‌دهند. آن راوی زن، بر دیوار نوشت: ««قانون‌تان را از بدن من دور نگه‌دارید!» و من که زنی دیگرم اضافه می‌کنم: «و فحش‌هایتان را نیز» و لابد راویان زن دیگری هم هستند که به این فهرست اضافه‌کنند و بگویند: «و دین‌هایتان»، «و نگاه‌هایتان»، «و خشونت‌هایتان»، «و فانتزی‌ها» و «سیاست‌ها» و «قدرت‌خواهی‌ها» و «سلطه‌جویی‌ها»یتان را نیز.

شعارها و کلمات از انقلاب ۵۷ کنده می‌شوند و در ۱۴۰۱ بُر می‌خورند. ۱۴۰۱، خودش را در گفتگویی پنهانی با ۵۷ بنا می‌کند و پیش می‌رود. ۵۷ را می‌ستاید و از



آن بیزار است. آن را تحسین می‌کند و می‌کوبد. هراس فردای ۵۷ را دارد. هراس پیش از ۵۷ را دارد. در لحظه‌ی پیش و پس از ۵۷، در لحظه‌ی «امکان» مستقر می‌شود و برای بیرون زدن از آن، دست‌به‌کار خلق اشکال متنوعی از اعتراض می‌شود. در این میان، شعارها در یک لحظه‌ی مختصر دهان‌وامی‌کنند و آن لحظه را تا حد امکان بسط می‌دهند. از این‌رو شعار، بیرون زدن از یک رخنه‌ی ناگهانی‌ست. نشت کردن از شکافی نامنتظر. شعار، لحظه‌ی سَرَبَر کردنِ همه‌ی آن تمناهای سرکوب شده در روان آدمی‌ست و به این اعتبار، بیرون‌زدنِ چنین حجمی از عصیان و اعتراضِ زنانه را باید ناشی از سَرَباز کردنِ روانِ زخمی عمیق و طولانی دانست. روان‌زخمی که به قدر یک لحظه‌ی مختصر تاریخی، امکانی برای سَرَریز شدن پیدا کرده. روان‌زخمی که باید به قدر نیروی شلاق‌وارِ شعارهایش در مُختصاتِ «لحظه» سرکشی کند و چنان رهایی‌بخش باشد که رخنه‌ها و روزنه‌های موجود در هر لحظه را به قدر دروازه‌ای به آینده، مُوسَّع کند. شعار، سَرَباز کردنِ سکوت است - و با قدری مداخله در ترجمه‌ی درخشانِ شاملو از شعر مارگوت بیگل - سَرَبَر آوردنِ سخنان ناگفته و حرکات ناکرده‌ست. شعارهای امروز، چیزی از اعتراف به عشق‌ها و زخم‌ها و شگفتی‌های چهل سال برزبان‌نیامده را در خود دارند.